

مارکسیسم، یک سنت آمریکایی^۱

آیدان بیتی
مترجم: سمیه ولی زاده

در ایالات متحده نیز مانند بسیاری از کشورها، منتقدان مارکسیسم، آن را به عنوان وارداتی‌ای بی‌ریشه و خارجی معرفی می‌کنند. با این حال، هم تحسین‌کنندگان آمریکایی کارل مارکس و هم حملات محافظه‌کاران به او، جای‌گاهی متمایز برای مارکسیسم در زندگی عمومی آمریکا قایل شده‌اند.

بررسی کتاب کارل مارکس در آمریکا نوشته اندرو هارتمن (انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۲۰۲۵)

اولین کتاب آمریکایی‌ای که واژه‌ی «جامعه‌شناسی» را در عنوان خود داشت، جامعه‌شناسی برای جنوب (۱۸۵۴) نوشته‌ی جورج فیتس هیو^۲ از ایالت ویرجینیا و

^۱ <https://jacobin.com/2025/04/marxism-american-tradition-conservatives-critics>

^۲ George Fitzhugh

از مخالفان سخت لغو برده‌داری بود. این کتاب یکی از نوشته‌های متعددی بود که در آن دوره برای دفاع از اقتصاد، سیاست و اخلاق برده‌داری نوشته می‌شد. فیتس هیو با استفاده از زیرعنوان «شکست جامعه‌ی آزاد»، انتقادی رها و کاملاً غیرصادقانه از ایالت‌های شمالی، اقتصاد سیاسی آنها، اخلاقیات به زعم او فاسدشان و دلبستگی‌شان به آزادی‌های کاذب سرمایه‌داری صنعتی پرداخت.

ترسیم این تصویر تیره توسط فیتس هیو این امکان را به او داد تا ادعای اصلی کتابش را مطرح کند که همه شکست‌های جامعه‌ی آزاد شمالی، معکوس کامل حکومت برده‌داری جنوبی‌ای بود که فیتس هیو آن را به‌ترین دنیای ممکن می‌دانست. در حالی که دیگر ایدئولوگ‌های جنوبی صرفاً استدلال می‌کردند که تصمیم درباره‌ی برده‌داری باید به ایالت‌های منفرد واگذار شود، فیتس هیو موضعی تهاجمی گرفت و گفت که همه‌ی ایالت‌ها (چه جنوب و چه شمال) باید برده‌داری و نظم اجتماعی به ظاهر هماهنگ آن را بپذیرند. او ادعا کرد که برده‌داری، شمال را از همه‌ی آسیب‌های اجتماعی‌ای که کار آزاد سرمایه‌داری ایجاد کرده بود، نجات خواهد داد.

حتی در همان زمان نیز این استدلال فیتس هیو عجیب به نظر می‌رسید. مشخص نیست که آیا خود فیتس هیو واقعا به آن باور داشت یا نه. ادعاهای او درباره‌ی شمال کاملاً ساخته و پرداخته‌ی ذهنش و بر اساس حدسیات گزینشی بنا شده بود؛ او تا بعد از موفقیت کتابش به هیچ ایالت شمالی سفر نکرده بود. کتاب دوم او با عنوان «همه‌ی آدم‌خواران! یا بردگان بدون ارباب»، که سه سال بعد منتشر شد، به همان شکلی که در گذشته و اکنون، جریان راست‌گرایی افراطی آمریکایی بر پایه‌ی استدلال‌های پلید، ادعاهای غیرمنطقی، لفاظی‌های بی‌معنی و عجایب آشکار بنا شده

است، بسیاری از مطالب کتاب نخست را به طور مستقیم نقض کرد. با این حال، زیر این ظاهر، فیتس هیو یک ویژگی کلیدی مشترک دیگر نیز با سایر محافظه‌کاران هم‌عصرش داشت؛ او شیفته‌ی کارل مارکس معتاد بود (و مانند همه معتادان سرسخت، همواره این شیفتگی را انکار می‌کرد).

تنها زندگی‌نامه‌ای که به طور اختصاصی درباره‌ی فیتس هیو نوشته شده، این فرض را مطرح می‌کند که ادعاهایش درباره‌ی شکست‌های جامعه سرمایه‌داری «آزاد» باید مستقیماً نتیجه‌ی خواندن «مانیفست کمونیست»، منتشر شده در سال ۱۸۴۸، بوده باشد. حتی اگر این موضوع کاملاً درست نباشد (زیرا مانیفست در دهه‌ی ۱۸۵۰ در ویرجینیا به راحتی در دست‌رس نبود) باز هم تأثیر آن را نمی‌توان انکار کرد. تنها چیزی که به نوعی به تحقیقات واقعی در نگارش کتاب فیتس هیو شباهت داشت، مطالعه‌ی دقیق مطبوعات شمالی ضدبرده‌داری بود و در میان صفحات روزنامه‌ی «نیویورک دیلی تریبیون» به سردبیری هوراس گریلی، فیتس هیو تقریباً به طور قطع نوشته‌های خبرنگار بدنام این روزنامه را خوانده و جذب کرده بود.

انتقادات مسلحانه‌ی فیتس هیو از شمال، حتی در حالی که در خدمت دفاع از جنوب قرار می‌گرفت (که مارکس آن را بدتر از جوامع «آزاد» شمال رودخانه‌ی اوهایو می‌دانست)، از سوسیالیسم قرض گرفته شده بود. همان‌طور که کتاب جدید اندرو هارتمن، «کارل مارکس در آمریکا»، نشان می‌دهد، شبیح پسر محبوب راینلند از همان ابتدا آمریکایی‌ها را تعقیب کرده است.

کارل مارکس خود علاقه‌مند به آمریکا بود و این علاقه در بسیاری از نوشته‌های اقتصادی‌اش مشهود است. هر دو اثر «مانیفست کمونیست» و «سرمایه»

به طور مداوم تحولات آمریکا، از جمله برده‌داری، را در تحلیل‌های گسترده‌تر خود از سرمایه‌داری وارد کرده‌اند (چیزی که هارتمن به آن «دیالکتیک مارکس-آمریکا» می‌گوید). با این حال، این آثار اقتصادی در طول زندگی مارکس تا حد زیادی ناشناخته باقی ماندند.

مقالات کوتاه‌تر او برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون، که در مورد مسایل مختلف در سراسر اروپا و امپراتوری بریتانیا دیدگاه‌هایی ارایه می‌داد، خوانندگان بسیار بیشتری را جذب کرد. مارکس پیش از آن‌که پایگاه قابل توجهی در اروپا پیدا کند، پیروانی در آمریکا داشت. او همچنین منتقدانی نیز داشت؛ به‌ویژه در دهه‌ی ۱۸۷۰، زمانی که نخستین موج‌های شبه‌مک‌کارتیستی «وحشت سرخ» مارکس را به عنوان یک چهره‌ی نفرت‌انگیز مناسب هدف گرفتند. عامل بیگانه‌ای که دخالت‌های شوم او می‌توانست همه‌ی نارضایتی‌ها در داخل کشور را توضیح دهد. مارکس در سال ۱۸۸۳ درگذشت، اما تصویر، یاد و برخی از ایده‌های ساخته شده از او همچنان به مدت طولانی پس از مرگش در دنیای پس از مرگ ادامه یافتند.

تحسین‌کنندگان و منتقدان

کتاب هارتمن دو خط داستانی را به هم پیوند می‌دهد. وسواس‌های راست‌گرایان نسبت به مارکس که به‌طور برابر ترکیبی از پارانویا و نادرستی‌اند، و میل چپ‌گرایان برای آنکه مارکس را در آمریکا «به خانه» بیاورند. این روایت دوم در اصل تاریخ سوسیالیسم آمریکایی است و نشان می‌دهد چگونه شاخه‌های مختلف چپ

(آرمان‌گرا در برابر علمی، اصلاح طلب در برابر انقلابی، مهاجر در برابر بومی، باز و دموکراتیک در برابر دگماتیک و دیکتاتورمآب، طبقاتی صرف در برابر تقریبا التقاطی، تروتسکیستی در برابر استالینیستی) هرکدام نسخه‌های متفاوتی از مارکس را بازسازی کرده و برای اهداف خود به کار گرفته‌اند (اگرچه همان‌طور که هارتمن نشان می‌دهد، پیروان مارکس، چه در گذشته و چه امروز، هم‌چنان درگیر همان اختلافات فرساینده‌اند). در حالی که محافظه‌کاران هم‌چنان از او در هراس بودند، مارکس تا اوایل قرن بیستم در زندگی فکری آمریکا ریشه دوانده بود و حضورش در دهه‌های بعدی گاهی افزایش و گاهی کاهش یافت.

پس از جنگ جهانی اول، سرکوب بلشویسم داخلی هم‌زمان با سرکوب مارکس پیش رفت؛ هارتمن می‌نویسد: «دوران طلایی سوسیالیسم آمریکایی توسط دولتی امنیتی که به طور ذاتی ضد مارکسیستی بود، نابود شد.»

وارثان خودخوانده‌ی مارکس نیز به خود آسیب زدند. حزب نوپای کمونیست آمریکا ساختارهای مخفی و توطئه‌آمیز حزب کارگرسوسیال دموکرات روسیه در دوران پایانی تزارها را به طور کامل اقتباس کرد؛ هم‌چنین مشاجرات جناحی و پاک‌سازی‌های پس از انقلاب بلشویکی را نیز در پیش گرفت.

هارتمن می‌نویسد: «بلشویسم هرگز با شرایط ایالات متحده سازگار نبود»، اما وقتی کمونیسم آمریکایی به خشکی و عدم دموکراسی گرایید، هیچ راه درونی‌ای برای اصلاح آن وجود نداشت.

نه اقدامات حزب کمونیست آمریکا، بلکه این شکست‌های عظیم سرمایه‌داری آمریکا پس از سال ۱۹۲۹ بود که مارکس را در آمریکا دوباره زنده کرد.

هارتمن رشد مارکسیسم روشن‌فکری را در دهه‌ی ۱۹۳۰ دنبال می‌کند؛ دیدگاه «غیرمعمول» راینهولد نیبور الهی‌دان در کتاب انسان اخلاقی و جامعه‌ی غیراخلاقی (۱۹۳۲) و تفسیر انقلابی سیدنی هوک در به سوی فهم کارل مارکس (۱۹۳۶) هر دو تلاشی برای فراتر رفتن از لیبرالیسم ازکارافتاده‌ای بود که قادر به مواجهه با واقعیت‌های رکود اقتصادی نبود.

دابلو. ای. بی. دی بویس در بازسازی سیاه (۱۹۳۵) و سی. ال. آر. جیمز در ژاکوبین‌های سیاه (۱۹۳۸)، با استفاده از روش‌های مارکسیستی، تاریخ سیاهان را به شکلی درخشان بازنگری کردند؛ این که این آثار از محدود نوشته‌های مارکسیستی دوره نیودیل هستند که هنوز چاپ می‌شوند، نشان‌دهنده‌ی کیفیت برترشان است؛ هرچند در آن زمان، این آثار برای بسیاری از مارکسیست‌ها بیش از حد «سیاه» و برای جریان اصلی فکری بیش از حد «مارکسیستی» بودند.

رونق مارکسیسم در دهه‌ی ۱۹۳۰ دوام نیاورد؛ سیدنی هوک مارکسیسم را کنار گذاشت و به سمت مرکز گرایش پیدا کرد، در حالی که راینهولد نیبور (که از ابتدا هم مارکسیست نبود) میان صلح‌طلبی و ضدکمونیسم لیبرال راهی محتاطانه پیمود. این که جنگ سرد کار مارکسیسم بومی آمریکا را تمام کرد، موضوع تازه‌ای نیست. تعجب‌آورتر از همه، شیوه‌های گوناگونی است که ایدئولوگ‌های محافظه‌کار به وجهی ناگزیر با وجود دشمنیشان به مارکس نگاه می‌کردند.

روی دیگر سکه‌ی بین‌الملل‌گرایی سوسیالیستی این است که محافظه‌کاران سراسر جهان نیز با میل مشترکشان به بیرون راندن مارکس از کشورهای خود متحد می‌شوند.

فیلسوف اخلاق، راسل کرک، در معروف‌ترین کتابش، «ذهن محافظه‌کار» در سال ۱۹۵۳، به شدت به مارکس تاخت؛ با این حال به نظر نمی‌رسد که کرک واقعا مارکس را خوانده باشد. او نقل‌قول‌هایی را اختراع کرد و ایده‌هایی را به اشتباه به مارکس نسبت داد تا بتواند نیودیل را با مارکسیسم درآمیزد. مارکسیسمی که در ذهن محافظه‌کاران آمریکایی وجود دارد، همیشه ترسناک‌تر از مارکسیسم واقعی آمریکا است. هارتمن همچنین به این نکته اشاره می‌کند که محافظه‌کاران آمریکایی اغلب در برابر مارکس حسادت ورزیده‌اند؛ آنها نیز آرزو داشتند نظریه‌پردازان قدرتمندی داشته باشند که بتوانند در راس جنبش‌های سیاسی انقلابی قرار گیرند. احساسات دیگری هم در کار بود؛ انزجاری از مارکس همراه با ناتوانی در چشم برداشتن از چیزی که مدعی بودند از آن بیزارند.

از فیتس هیو تا به امروز، محافظه‌کاری آمریکایی از جوامع دشمن، چشم‌اندازهای جعلی (ایالت‌های شمالی گناه‌کار، اتحاد جماهیر شوروی، «کشورهای چاه مستراح»، و شهرهای بزرگ تحت کنترل دموکرات‌ها) ساخته است؛ اما در عین حال نمی‌تواند از خیره شدن به ویرانه‌های خیالی در آینه‌ی عقب خود دست بردارد. برداشت‌های محافظه‌کارانه از آن‌چه مارکس گفته (یا آن‌چه فکر می‌کنند یا آرزو می‌کنند که گفته باشد) از اجزای کلیدی این پدیده است.

هارتمن در پایان، مروری سریع بر آثار برجسته و چهره‌های کلیدی مارکسیسم آمریکایی در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم ارائه می‌دهد؛ از

رایا دونایفسکایا^۳، ویلیام اپلمان ویلیامز^۴، آنجلا دیویس^۵، فردریک جیمسون^۶، سدریک رابینسون^۷، تا تولد دوباره‌ی «سوسیالیسم نسل هزاره مارکسیسم واقعی»، با حرف‌های واقعی برای گفتن، در کنار مارکسیسم خیالی دشمنانش به حیات خود ادامه می‌دهد.

عنصر بیگانه

اساس برداشت محافظه‌کاران از مارکس بر این باور استوار است که این نظریه‌پرداز آلمانی همیشه برای خاک آمریکا بیش از حد بیگانه است. طنز ماجرا این جاست که همین ادعای «بیگانگی» مارکس در تمام جاهایی که مارکسیسم در آنها ریشه دوانده نیز مطرح شده است. سوی دیگر بین‌الملل‌گرایی سوسیالیستی این است که محافظه‌کاران سراسر جهان با اشتیاق برای بیرون راندن مارکس از ملت‌های خود متحد می‌شوند. حتی در کشورهایی که مارکسیسم آشکارا در آنها جا افتاده است، باز هم آن را یا بیش از حد بیگانه یا بازمانده‌ای بی‌ربط از قرن نوزدهم که دیگر جایی در زمان حال ندارد، می‌شمارند. خود هارتمن در تلاش است تا این نگاه را تغییر دهد و نشان دهد که مارکس و مارکسیسم در واقع توانسته‌اند جایگاهی در سنت‌های سیاسی آمریکا برای خود باز کنند.

³ Raya Dunayevskaya

⁴ William Appleman Williams

⁵ Angela Davis

⁶ Fredric Jameson

⁷ Cedric Robinson

با این حال، در این مسیر، هارتمن تا حدی دست به ساختن یک مارکس استثنانگرای آمریکایی می‌زند؛ یعنی مارکسی که در آن، آمریکا مهم‌ترین و منحصربه‌فردترین کشور جهان تلقی می‌شود (در حالی که واقعیت این است که ابتدا آلمان و سپس بریتانیا و ایرلند برای مارکس اهمیت بسیار بیشتری داشتند). این که «کارل مارکس درباره‌ی آمریکا نظریاتی داشت» به‌وضوح درست است؛ مارکس، مانند رفیقش یوزف وایدمایر که پس از فرار از آلمان به میسوری رفته بود، احساس می‌کرد که او نیز به درون «کثافت بورژوایی آمریکا» پرتاب شده است. با این حال، خطر آن‌جاست که این «نظریات» و «کثافت بورژوایی» به‌طور جداگانه ارایه شوند و نوعی مارکسیسم خلق شود که نیازی به مقایسه با سایر زمینه‌های ملی احساس نکند.

کتاب‌های جدید درباره‌ی مارکس میان دو روی‌کرد نوسان داشته‌اند؛ یا او را شخصیتی کاملاً متعلق به قرن نوزدهم تصویر می‌کنند، یا نابغه‌ای بی‌زمان که ایده‌هایش در تمام دوران‌ها و مکان‌های سرمایه‌داری مدرن کاربرد دارد. روش هارتمن، که بین خود مارکس و برداشت‌های پسامرگ او تمایز قایل می‌شود، به او اجازه می‌دهد که در هر دو سوی این شکاف قرار بگیرد. نتیجه، کتابی تیزبین و از نظر سیاسی سودمند درباره‌ی یکی از جریان‌های مهم اندیشه‌ی روشن‌فکری در آمریکا است.

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۴ از شماره ۲/۴ **روزنامه**
دوشنبه ۸ اردیبهشت ۱۴۰۴، ۲۸ آوریل ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>